بررسی انحرافات روانی شخصیت­های داستان «این شکسته­ها» اثر جمال میرصادقی

**یدالله بهمنی مطلق[[1]](#footnote-1)**

**فاطمه حاجتی بردمیلی**[[2]](#footnote-2)

**چکیده**

از اوایل قرن بیستم به مدد علم روانکاوی دریچه­ای جدید به روی نظریهپردازان نقد ادبی گشوده شد که به سبب آن ادبیات را به­عنوان دانشی همتوان با روانکاوی مدنظر قرار داد. اندیشمندان با استفاده از مفاهیم، نظریات و روشهای روانکاوی و با تکیه بر ساختار زبانی آثار ادبی، سعی در ورود به لایه­های ناشناختۀ روان آدمی داشتند که ضمن آسیب نگاری روانی، برخی از انحرافات روانی مانند سادیسم، مازوخیسم و... را نیز مورد بررسی قرار دادند. وجه اشتراک اکثر این تحقیقات تأکید بر ناخودآگاه انسان با توجه به جنبه­های فیزیولوژیک اوست. هرچند در این مسیر نتایجی ستودنی و قابل تعمیم پدید آمد، با این وجود نمی­توان از تأثیر محیط اجتماعی و فرهنگی که ناخودآگاهِ روان آدمی در بستر آن منبعث گشته، غافل شد و این خود شاخه­ایست که می­تواند مؤلفه­های روانشناختی و حتی انحرافات روانی را در بستر اجتماعی به میزان بالایی توجیه کند. مجموعه داستان «این شکسته ها»، اثر جمال میرصادقی مجموعۀ نسبتاً کاملی از تأثیر و تأثرات فرهنگ و روان آدمی را در بطن خود داراست که به دلیل سبک رئالیستی­اش ارتباط آن با موارد مشابهِ حقیقی، منطقی است. در این پژوهش برای نیل به پاره­ای از انحرافات روانی موجود در داستان، تلاش شد تا به روش توصیفی-تحلیلی به استخراج عباراتی با ماهیت مازوخیستی و سادیستی در این اثر پرداخته شود و پس از اثبات وجود این انحرافات در شخصیت­های اصلی، هر کدام را در ساختار فرهنگی موجود تبیین کنیم. نتیجه آن شد که باورهای فرهنگی مربوط به هر اجتماع، علاوه بر اینکه می­توانند منبع اختلال­های روانی باشند بر نوع مکانیزم دفاعی افراد نیز تأثیرگذارند.

**کلید واژه­ها: انحرافات روانی، سادیسم، مازوخیسم، شخصیت­های داستان، این شکسته­ها، جمال میرصادقی.**

**مقدمه**

روانکاوی نظریه ایست مبنی بر عملکرد ناخودآگاه ذهن که نخستین بار زیگموند فروید در اوایل قرن بیستم طرح آن را درانداخت. وی عقیده داشت که «در کنار حیطۀ **خودآگاهی** ما، واقعیتهای روحی و روانی در مورد ما وجود دارند که **پیشآگاهانه** نامیده می­شوند، یعنی مستعد بازگشتن به حیطۀ آگاهانۀ ما هستند (همچون یک خاطرۀ به یادآورده شده یا یک تاریخ دوباره بازیافته) و واقعیتهایی **ناخودآگاه** نامیده می­شوند که هرگز – به همان صورت که زمانی در حیطۀ خودآگاهی بودند- در این قلمروی هوشیاری ظاهر نمی­شوند.» (ژان بلمن، 1394: 18) او سال­ها بعد طبقه­بندی جدیدی از روان انسان را ارائه داد: نهاد(جایگاه غرایز و رفتارهای ابتدایی انسان)، من(بخش منطقی ساختار روانی بر طبق اصل واقعیت)، فرامن(دربردارندۀ آرمان­ها و استانداردهای اخلاقی) و آن را بدون حذف دسته­بندی پیشین برقرار ساخت «به این دلیل که اگر **نهاد** کاملاً حیطۀ ناخودآگاه باشد، **من** و **فرامن** که نقطۀ تلاقی امیال غریزی و الزامات واقعیات اجتماعی و روانی هستند بر قلمرو حیطۀ پیشآگاهانه و ناخودآگاه غالب می­شوند.» (همان: 19-18) روان انسان حاصل تعامل نهاد، من و فرامن است. نهاد که غالب امیال جنسی و پرخاشگرانه را شامل می­شود و پیوسته در پی کسب لذت است اگر بر آن دو بعد دیگرِ روان فایق آید انسان دچار انحرافاتی چون سادیسم و مازوخیسم می­شود.ا اصطلاح **سادیسم** که از انحراف جنسی مارکی دوساد نویسنده فرانسوی قرن هجدهم میلادی گرفته شده‌است، به یک اشتیاق زیاد و همیشگی برای آزار رساندن و تسلط کامل داشتن بر دیگران اشاره دارد. با وجود اینکه سادیسم عموماً با نشانه‌های ترکیب شده از غرایز خشونت­آمیز با غرایز جنسی در نظر گرفته می­شود لیکن تمایل به آزار دیگران به صورت جسمی، روانی و جنسی، طوری که این آزار رساندن موجب لذت و آرامش فرد آزاررسان می­شود، تعریف جامع­تری از آن به دست می­دهد؛ این افراد از تحقیر و تمسخر و آزار روحی یا جسمی و جنسی افراد به خصوص در حضور دیگران لذت زیادی می‌برند و گاهی رفتارهای پرخاشگرانه یا جنایتکارانه از خود بروز می‌دهند. حالت مقابل این دگرآزاری، آزارطلبی یا مازوخیسم است؛ «اصطلاح مازوخیسم اولین بار به منظور اشاره به الگویی خاص از رفتار جنسی ابداع شد، اما بعدها به منظور اشاره به گستره­ای از رفتارهای غیرجنسی مورد استفاده قرار گرفت.»(بامایستر، 10:1399) به عقیدۀ فروید در آغاز، انسان در سنین کودکی بیشترین خشونت علیه نزدیکان(دگرآزاری) و همچنین پرخاشگری علیه­ خود(مازوخیسم) را از خود نشان می­دهد. به عقیدۀ فروید «مازوخیسم به سه شکل مشاهده می­شود: به مثابه یکی از شرایطی که به تحریک جنسی اعمال می­شود، به مثابه بیانی از طبیعت زنانه و به مثابه یک الگوی رفتاری. متناسب با این سه شکل می­توان سه نوع مازوخیسم را به صورت مازوخیسم شهوتزا، مازوخیسم زنانه و مازوخیسم اخلاقی در نظر گرفت.» (فروید285:1397) ) کارن هورنای از پیروان مطرح فروید است که نظریات قابل تأملی در حوزۀ روانکاوی اجتماعی دارد؛ به عقیدۀ او شخصیت انسان بیشتر از آنکه تحت تأثیر عوامل بیولوژیک باشد، متأثر از عوامل اجتماعیِ نشأت گرفته از تربیت و فرهنگ است. با نظر به آراء این دو اندیشمند باید دانست که «در سایۀ نقش آفرینی زبان است که می­توان به مفهوم یکپارچه ای از بیماری روانی به منزلۀ یک ساخت اجتماعی و فرهنگی دست یافت.»(اسکندری،2:1392) مجموعه داستان این شکسته­ها از آثار واقعگرای جمال میرصادقی نویسندۀ معاصر است که در این پژوهش کوشش شده تا این انحرافات روانی با تکیه بر زبان و گفتوگوی شخصیت­های اصلی داستان مورد تحلیل قرار گیرد زیرا «گفتوگو، با ذهنیت و شخصیت­های داستان هماهنگی و همخوانی دارد و با موقعیت­های اجتماعی و علاقه­های شخصی آنها در تناقض نیست.» (میرصادقی، 612:1394)

طبق تحقیقات انجام شده تنها پژوهش مرتبط با موضوع مورد نظر را بارانی و خانیسومار در سال 92 در فصلنامۀ ادبیات داستانی به چاپ رسانیدند که در آن به تقسیم بندی انوع شخصیتهای داستان و تعیین میزان ساختارمندی آن بسنده شده بود.

**روش تحقیق**

در این پژوهش ابتدا مبانی نظری به صورت کتابخانه ای جمع­آوری گردید، سپس یافته­های تحقیق به شیوۀ توصیفی- تحلیلی مورد بررسی قرار گرفت.

**یافته­های تحقیق**

این شکسته­ها مجموعه داستانی است که جمال میرصادقی در اوایل دهۀ پنجاه به رشتۀ تحریر درآورده است؛ «جمال(حسین) میرصادقی از داستان نویسان معاصر است که در سال 1312 خورشیدی در تهران به دنیا آمد. او فارغ التحصیل ادبیات و علوم انسانی در رشتۀ زبان و ادبیات فارسی است. میرصادقی در دورۀ دراز کار نویسندگی خود داستان­های کوتاه و بلند بسیار و چند رمان نوشته است.» (بارانی و خانیسومار، 1392: 2)

داستان موردنظر حکایت پریشان­حالی خانوادۀ حجتالله خان است که پس از مرگش در خانۀ دوست و برادرخواندۀ وی مأوا گرفته اند. کوکب خانم همسر سستاراده و سخن پذیرندۀ حجتالله خان به همراه دخترانش ملوک و معصومه در اتاقی در حیاط حاج آقا در مجاورت عزیز، همسر حاج آقا و پسران خردسالش، جعفر و احمد زندگی جدیدی را آغاز می­کنند. حاجیه خانم عمۀ حاج آقا نیز در پناه برادرزادهایش در اتاقی مشرف به آنها ساکن است. حاج آقا پس از مرگ حجتالله خان رسم امانت را به­جا نمی­آورد و آن­گونه که بایست فقدان پدر را برای ملوک و معصومه جبران نمی­کند. تلاش برای سلطه­گری و دخالت­های بیجای حاجیه خانم نیز مسیر داستان را به سوی تلخکامی می برد. جعفر، پسر بزرگ حاج آقا که از معصومه دو سه سالی کوچکتر و از شخصیت­های فرعی داستان است، با زاویۀ دید نمایشی، ماجرا را روایت می­کند. «در زاویۀ دید نمایشی یا عینی، نویسنده برای تجزیه و تحلیل روانی و خصوصیات خلقی شخصیتهای داستان اختیار ندارد و نمی­تواند به **تک­گویی درونی** یا تشریح آنچه شخصیتها به آن فکر می کنند یا چگونگی آنچه می گویند بپردازد.» (میرصادقی، 1394: 525) میرصادقی سیر تلاش شخصیت­های داستان برای رهایی از مسائل آزاردهنده­ای را که گریبانگیر آنهاست با نوعی واقع­گرایی مبتنی بر گزارش وقایع شرح می­دهد. «داستان به هم پیوستۀ این شکسته­ها، چهار داستان کوتاه را با شخصیت­های واحد درون خود جای داده است.» (بارانی و خانیسومار، 1392: 18)

شخصیت اصلی در داستان اول، **معصومه** دختر کوچک حجتالله خان است. «او هنوز کوچک بود که با مادر و خواهرش به خانۀ ما اسباب کشیدند.»(میرصادقی، 1350: 8) پدرش پیش از مرگ تلاش می­کرد که معصومه مانند ملوک -مانند مادرش- بار نیاید و علاقۀ شدید معصومه به مطالعۀ کتاب نیز ثمرۀ همین تلاش او پیش از مرگش بود. «معصومه تنگ اتاقی می­افتاد و کتاب می­خواند»(همان:11) تنها سرگرمی او بعد از ازدواج خواهرش ملوک و در غیاب چند روزۀ مادرش همین کتاب­ها بودند اما به مدد سبک­سری­های مادرش همین چند جلد کتاب یادگاری هم به بارِ گاری دورهگردها سپرده می­شود. او که به سن بلوغ رسیده و زیبایی­اش رخ نمایانده بود با رفت و آمد خواستگارانی که حاجیه خانم و کوکب برایش لقمه کرده بودند به فضایی متشنج وارد شد و در مقابل، بازهم به کتاب پناه می­برد. «همیشه کتابی به همراه داشت. چنان آن را به سینه­اش فشار می­داد که انگار بچه­اش را به سینه­اش فشار می­دهد.» (همان: 12) و برای رهایی از فشار روانی موجود در خانواده با شخصیت­های داستان همزاد پنداری می کند.روای می­گوید از کتاب هزار و یک شب «آن قسمتی که شاهزاده با اسب آبنوسش می­آمد و دختر را از چنگ ظالم­ها و دیوها نجات می­داد و به شهر خود می­برد و با او عروسی می­کرد دو سه بار برایم خواند.» (همان: 17) او که به واسطۀ همین کتاب­ها با پسری در خرازی سرکوچه آشنا می­شود دل در گرو عشقی نافرجام می­بندد و با دیدارهای مخفیانه­اش این عشق، شعله­ور می­ماند تا روزی که بی­محابا در محله با آن فرد دیدار می­کند و فرصتی را که حاجیه خانم همیشه منتظرش بود مهیا می­شود. حاجیه خانم که همواره در تجسس احوال معصومه بود سر می­رسد و آن جوان از ترس پا به فرار می­گذارد. در پی این حادثه شوک بزرگی به معصومه وارد می­شود به­گونه­ای که تنها «آدم از او یک صورت سفید سفید می­دید و یک جفت چشم سیاه که مثل دو بچه ماهی توی کاسۀ چشم­هایش می­گشت.» (همان: 23) معصومه از این پس مطیع و منقاد می­گردد و سر به فرمان حاجیه خانم می­سپارد: «هرچه حاجیه خانم می­گفت و هر حکمی که می­کرد بدون حرف عمل می­کرد ... معصومه دیگر نه دعوا راه می­انداخت و نه بدعنقی می­کرد.» (همان: 24) او به بهانۀ اصلاح تربیت، تحت فشار جمسی و روحی حاجیه خانم قرار داشت و کمتر مقاومتی از خود نشان می­داد، «معصومه شده بود یک موجود ذلیل و خاک بر سر»(همان: 30) تا اینکه در یک روز برفی فرصت فرار می­یابد و خود را از بالای ساختمانی به پایین پرت می­کند و پایانی چون دختر کبریت فروش را بر خود رقم می­زند. «چشم­هایش بسته بود. باریکۀ خونی از گوشۀ لب­هایش بیرون زده بود. زنی خم شد و دست­های کوچک و سفید او را از روی برف­ها برداشت و روی سینۀ او گذاشت، همانجا که همیشه کتابی را نگاه می­داشت.» (همان: 39)

شخصیت اصلی داستان دوم، **حاجیه خانم** عمۀ حاج آقا است. حاجیه خانم از شخصیت­های تأثیرگذار بر سونوشت غالبِ شخصیت­های داستان است. فردی منفور که از گزند زبان راوی نیز در امان نماده است: «صورتش دراز و پرمو بود مثل یک گوسفند، بیخود نبود تا آن­وقت بی­شوهر مانده بود.» (همان: 20) او سبب شده بود تا ملوک به ازدواج با مشهدی عبدالله، که دوبرابر سن او را داشت و از نظر ظاهری و اخلاقی در سطح قابل قبولی نبود رضایت دهد و با شگردهایی حاج­آقا را هم راضی نماید: «حاجیه خانم رفت تو جلد آقام. نمی­دانم چه افسونی به کارش کرد که حاج­آقام را هم راضی کرد.» (همان: 10) بعد از ملوک نوبت معصومه شد تا بواسطۀ تحریکات حاجیه خانم به ازدواجی مصلحتی تن دردهد. «خواستگارها می­آمدند و می­نشستند و صحبت­هایشان را با کوکب خانم و حاجیه خانم می­کردند و راضی می­رفتند.» (همان:13) پس از سرباز زدن معصومه از ازدواج با خواستگاران موردنظر و غیبت­های وقت و بی­وقتش، حاجیه خانم از جبه­های دیگر وارد عمل شد و پیوسته در تفحص احوال و رفت­وآمدهای معصومه بود. «حالا دیگر حاجیه خانم با چشمهای ریز و سرخش همه­جا او را می­پایید و دایم سر تو گوش حاج­آقام داشت و نمی­دانم چه چیزهایی بهش می­گفت.» (همان: 14) او علاوه بر حاج آقا، رأی عزیز و چند نفر دیگر از زنهای محله را هم زده بود تا هرجور شده از کار معصومه سر در آورد. «این حاجیه خانم لعنتی همه­جا او را می­پایید و یک دقیقه هم از پشت پنجرۀ اتاقش کنار نمی­رفت.» (همان: 22) تا آن روز که بر سر قرار ملاقات معصومه و آن جوان حاضر می­شود و پرده از اسرار می­گشاید. بعد از آشوب پیش آمده معصومه را به خانه می­آورند، پیشاپیش همه «حاجیه خانم مثل سردار فاتحی جلو می­رفت و صلوات می­فرستاد.» (همان: 23) شوک وارد شده به معصومه سبب شد تا حاجیه خانم راحت­تر سررشتۀ امور را به دست گیرد؛ معصومه را به اتاقش برد و ظاهراً به آموزش قرآن و مسائل فقهی به او مبادرت ورزید. «معصومه را می­دیدم که با چثۀ کوچکش جلوی هیکل گندۀ حاجیه خانم زیر کرسی نشسته. درست مثل یک موش جلوی گربه.» (همان: 26) در طی این دوره معصومه تنها یکبار علناً در مقابل حاجیه خانم قد علم می­کند و با او گلاویز می­شود که در نهایت «هیکل بزرگ و گوشتآلود حاجیه خانم مثل ماری دور بدن معصومه و چراغ اتاق ناگهان خاموش شد.» (همان: 30) حاجیه خانم معصومه را چون علم پیروزی خود می­دانست چراکه تغییر ظاهری شخصیت معصومه مایۀ فخر و افتخارش در محله گشته بود. او همیشه و همه جا در کنار معصومه بود و دلیل کارش را به گونه­ای خرافی توجیه می­کرد به گونه­ای که داد عزیز درآمده بود: «این چه معنی داره که آدم دختر جوونی را هر شب بغل خودش بخوابونه و... که می­خواد شیطونو از تنش بیرون کنه»(همان: 31) معصومه تحت امر حاجیه خانم سختی­هایی را متحمل می­شد و دیگران به اسم اصلاح تربیتش از آن عبور می­کردند و گه­گاه به تحسین حاجیه خانم می­پرداختند. «حاجیه خانم هر روز صبح سحر او را توی سوز سرما سر حوض می­آورد که وضو بگیرد» (همان: 30) و آ­­نقدر از او ایراد می­گرفت که مجبور می­شد اینکار را چندین بار تکرار کند یا «مثل پیش­نمازها می­ایستاد و معصومه را وا می­داشت که به او اقتدا کند.»(همان: 31) گاهی نیز آنقدر نمازش را ادامه می­داد که معصومه از فرط خستگی بیهوش می­شد و وقتی به سجده می­رفت دیگر بلند نمی­شد. در اواخر قصه حاج­آقا نیز متوجه رفتار زنندۀ حاجیه خانم با معصومه می­شود و خشمش برانگیخته می­شود اما دیگر دیر شده بود و معصومه برای رهایی از این مهلکه، خودکشی را برگزید. بعد از مرگ معصومه، حاجیه خانم گوشه­گیر می­شود. «یک وقتها که از اتاقش بیرون می­آمد، چشم­هایش سرخ سرخ بود و حالت عجیبی داشت.»(همان: 55) او مشغول ساخت دارویی قهوه­ای رنگ می­شود و بدین وسیله محبوبیتش در نزد اهل را دوباره به دست می­آورد. اما دیری نپایید که این داروی خود ساخته سبب مرگ یکی از بچه­های اهل محل می­شود و برای دستگیری حاجیه خانم آژان و آژان­کشی راه می­افتد. با پیگیری­های حاج­آقا، پدر بچه شکایتش را پس می­گیرد. در پی این سرخوردگی­ها حاجیه خانم دچار هذیان و تناقضات روحی می­شود و در نهایت با همان آشفتگی جان می­سپارد.

شخصیت اصلی داستان سوم، **ملوک** دختر بزرگتر حجتالله خان است. «چهار پنج کلاس بیشتر درس نخوانده بود. مدرسه را ول کرده بود. دو سه سال از معصومه بزرگتر بود اما دوتای هیکل معصومه را داشت.» (همان: 9) او نه از روی علاقه بلکه از روی فداکاری و به تبعیت از نظر بزرگترها با مشهدی عبدالله ازدواج کرده بود. مشهدی عبدالله مغازۀ عطاری داشت. «پست و خپله بود، زنش به تازگی سر زا رفته بود و دوتا بچۀ قد و نیم­قد برایش گذاشته بود.»(همان: 10) ملوک بعد از مرگ معصومه صبر و شکیبایی خود را از دست داد و دیگر نمی­توانست رنج زندگی با عطاره را پنهان کند: «هر روز می­آمد قهر خانۀ ما، گریه کنان که بدبختش کرده­اند.» (همان: 66) و هر بار او را راضی می­کردند تا سر خانه و زندگیاش برود، بار بعد دوباره «ملوک می­آمد پیش ما گریه و زاری، لکه­های سیاه روی تنش را به عزیزم نشان می­داد.»(همان: 72) و از رفتارهای وقیح همسرش که مدتها بود متحمل می­شد پرده برمی­داشت: «منو مجبور می­کنه لخت شم برم تو حوض غسل کنم، برای اینکه پول حموم نده... آدم از خجالت آب می­شه.» (همان: 74) با وجود روشن شدن رفتارهای دون مآبانۀ مشهدی عبدالله، هربار با وساطت دیگران و گرفتن قول­هایی از این عطار ناخن خشک، ملوک را با او روانۀ منزل می­کرند. یکبار که طاقت ملوک طاق شد، حاج­آقا را تحریک کرد تا طلاقش را بگیرد و تا آخرین مرحلۀ دادگاه پیش رفتند اما با حیله­گریها و مظلوم نمایی­های همسرش، همه چیز به حالت قبل برگشت. وقتی ملوک سرنوشت محتوم خود را پذیرفت «دیگر نه گریه می­کرد و نه داد و فریاد راه می­انداخت، ساکت و خاموش می­نشست و غرق خیالات می­شد.» (همان: 75) بعد از چند ماه که با میانجیگری دیگران به خانه­اش رفت، فکر انتقامی که در جانش قوت گرفته بود را عملی کرد: «ملوک دیگر به فکر خانه و زندگی نبود، دیگر کمتر توی خانۀ عطاره بند می­شد. چادرش را سرش می­کرد و با عشرت(بیوه زن محله) بیرون می­رفت. آن هم با چه قیافه­ای. به قول عزیزم انگار صورتش را توی خمره کرده باشد و با آن پیراهن­های تنگ بدن­نما که حتی از پشت چادر هم برجستگی­های قشنگ تنش را نشان می­داد.» (همان: 79) ملوک برای انتقام از همسرش از خود شروع کرده بود، تا با این نابهنجاریها روان مشهدی عبدلله را به رنج و عذاب دچار کند. «این چیزها به کلی ملوک را عوض کرده بود و به سرعت تغییرش داده بود؛ به سرعتی غیرطبیعی، مثل عارضه­ای مرضی.» (همان: 81) شخصیت ملوک بطور کامل منقلب شده بود بطوری که تعجب همگان بخصوص اهالی خانه را برمی­انگیخت: «این ملوک که با هم توی یک خانه بزرگ شده بودیم، این دختر خجالتی و خوب و فداکار، درست مثل مار پوست انداخته بود و دیگر آن ملوک صاف و صادق گذشته نبود.» (همان: 80) همسرش که دیگر تاب این­همه فشار و از طرفی انگشت­نما شدن را نداشت سرانجام با زیرکی وی را به قتل می­رساند و او را در باغچۀ حیاط خانهاشان دفن می­کند البته طولی نمی­کشد که ماجرا برملا می­شود.

شخصیت آخرین داستان، **کوکب خانم** همسر حجتالله خان است. زن بی­دغدغه­ای که در تربیت فرزندانش و حمایت آنان به شدت کوتاهی می­کند و هدفی جز گذران روزها به واسطۀ سفرهای زیارتی در ذهنش نمی­پروراند. همسرش از زندگی در کنار او ابراز نارضایتی داشت و در دوران بیماری، پیوسته نگران تربیت فرزندان بود. کوکب خانم بعد از فوت همسر و نقل مکان به خانۀ حاج­آقا با حاجیه خانم دمخور می­شود و پا جای پای حاجیه خانم می­گذارد. بدون آینده­نگری به ازدواج ملوک با مشهدی عبدالله تمایل نشان داد و بعد از آن به پیروی از حاجیه خانم زندگی را بر معصومه تنگ می­گیرد تا جایی که «سر خواستگارهای معصومه، کار مادر و دختر به بگو و مکو و کتک کاری می­کشید. (همان: 80) شخصیت عزیز همسر حاج­آقا نقطۀ مقابل کوکب خانم است که وی را مسبب بدبختی خانوادهاش می­داند: «با این خلبازیهاش آخر دخترۀ طفل معصومو بدبخت روزگار می­کنه. نقل اون دخترشه که دستی دستی انداختش تو آتش و ککش هم نگزید. خاک بر سرت کن زن، سر شوهرتو خوردی حالا هم نوبت بچه­هاته.» (همان: 15) کوکب خانم بعد از مرگ فرزندانش با همان سیر فکری زندگی را ادامه می­دهد و با سفرهای زیارتی و آداب مذهبی قلبش را تسکین می­دهد و مدتی بعد از فلج شدنش بر اثر سکته از دنیا می­رود.

تجزیه و تحلیل

شناسایی عناصر روانی داستان به وسیلۀ عناصر روایی آن، جز به کمک زبان میسر نمی­شود. «زبان است که به جهان درون و بیرون ساخت می­دهد، ساختار و کارکرد زبان به گونه­ای است که خود را وارد ساز و کار شناخت می­کند. زبان نه تنها در نقش وسیله برای شناخت عمل می­کند بلکه در نقش واسطه­ای فعال نیز وارد کار می­شود و در تقطیع، آرایش و پردازش اطلاعات و بطور کلی ساخته و پرداخته شدن ذهن اثر می­گذارد.»(اسکندری، 1392: 3) بنابراین با تکیه بر زبان و محوریت افعال و گفته­های شخصیت­های داستان می­توان به روان و انگیزه­های پنهان اثر دست یافت. درواقع «گفتوگو، صحبت­های رد و بدل شده میان شخصیت­ها داستان را ارائه می­کند تا فعل و انفعال افکار و ویژگی­های روحی و خلقی افراد را نشان دهد. ما از گفتوگوی شخصیت­ها باهم پی به ویژگیهای خلقی و خصلت­های آنها می­بریم.» (میرصادقی، 1394: 613)

با تفسیر درونی یک متن و پی بردن به لایه­های پنهان آن در خواهیم یافت که «انسان در اصل خود به سان دستگاهی است که به چیزی که او را در بر می­گیرد معنا و مفهوم می­دهد: به حوادث تاریک و مبهم که او را خلع سلاح می­کنند.» (ژان بلمن، 1394: 17) این معنا و مفهوم می­تواند در قالب یک داستان نمایان شود. علاوه بر آن، گاهی عواملی که روان آدمی را تحت­الشعاع قرار می­دهند در ارتباط با محیط پیرامونش است که با وجود برانگیخته شدن احساسات فرد، به کار بردن مکانیزم دفاعی از دایرۀ اختیارات او خارج است و تنها می­تواند این دل­مشغولی را به تصویر بکشد. به عقیدۀ وحید نژادمحمد « روشهای ابداعی در جهت برجسته سازی تصاویر غیرقابل رویت و کاوش عملکردهای درونی متون، تبدیل به حلقۀ ارتباط جهتمند روانشناسی، جامعه­شناسی و ادبیات شد.»(همان: 4) نویسنده در داستان این شکسته­ها «با ظرافتی خاص، ارزش­های اجتماعی نظام خانواده را و نقش اعضای آن را در هدایت خانواده و جامعه بیان می­کند.»(بارانی و خانیسومار، 1392: 2) او در حالی که به ذهنیات شخصیت­ها دسترسی ندارد و تنها اتفاقات را بصورت حوادثی متوالی شرح می­دهد به­خوبی توانسته است اهرم­های فشار روحی و روانی بر آنان را به مخاطب انتقال دهد. بنابراین «کلمات علاوه بر آنکه معنای حقیقی دارند معنای مجازی هم دارند. نقش عوامل موقعیتی یا روانشناختی و فرهنگی در انتقال این نوع معنی کاملاً برجسته است.» (اسکندری، 1392: 3) تحلیل روانی شخصیت­های اصلی داستان با توجه به سه عامل مذکور به شرح زیر است:

**معصومه:** مازوخیسم اخلاقی را می توان در شخصیت معصومه دنبال کرد. «بسیاری از نظریه­پردازان احساس گناه را یکی از ویژگی­های اساسی در روایت خود از مازوخیسم به حساب می­آورند. فروید بر این باور بود که **مازوخیسم اخلاقی** میلی است به تنبیه شدن که از احساس گناه نشأت می­گیرد.»(بامایستر، 1399: 154) بنابراین تخریب شخصیت معصومه به واسطۀ اعتماد به شخصی ناکارآمد محرکی قوی برای وجود این احساس گناه و میل به تنبیه است. «از چشم انداز کارورزان نقد روانشناختی فرهنگی، حس گناه، بیشتر از آنچه از عقدۀ ادیپ و مثلث عشقی پس-مادر-پدر نشان داشته باشد به کشمکش­ها و پیوندهایی آسیب می­خورد که جسم در یک دورۀ تاریخی خاص بر خود هموار می­کند تا با نظام ارزشگزاری­های خانوادگی و اجتماعی سازگار شود.» (یاوری،14:1387) اما با توجه به اینکه شخصیت معصومه از ابتدای داستان برای جلب رضایت دیگران هیچ تلاشی نمی­کرد، این نظریه کمی دور از ذهن است و برای آزار طلبی پدیدار در رفتارش میتوان به این نظر دست یازید که «مازوخیسم حمله­ای تمام عیار به خود و تلاشی در جهت حذف ویژگی خود است؛ به عبارت دیگر مازوخیسم یکی از راه­های احتمالاً مؤثر و به نحو غیرمعمولی قدرتمند برای گریز از خود است. می­توان تعبیر گریز از خود را در بیانی دقیق­تر انگیزه­ای برای از دست دادن خودآگاهی دانست.» (بامایستر، 1399: 56) آگاهی­ای که معصومه به هیچ وجه پذیرای آن نبود. «تمامی رنج های مازوخیستی، در بر دارندۀ این شرط هستند که باید حتماً از شخص محبوب نشأت بگیرند و باید اختیار تحمل این درد و رنجها در دست این شخص باشد، در مازوخیسم اخلاقی این محدودیت از میان برداشته شده است. در اینجا خودِ رنج کشیدن است که مهم است و این که این رنج به فرمان کسی مقرر شده باشد که محبوب است یا کسی که شخص مازوخیست نسبت به آن بی­تفاوت است مهم نیست.» (فروید،267:1397). بنابراین معصومه نیز دچار نوع اخلاقی مازوخیسم است. در حالت کلی**«**باید مازوخیسم اخلاقی را یکی از شواهد کلاسیک تلفیق غرایز دانست. خطر موجود در مازوخیسم اخلاقی ریشه در این حقیقت دارد که این پدیده از غریزۀ مرگ نشأت می­گیرد.» (همان: 280) در حقیقت، در مازوخیسم اخلاقی غریزۀ مرگ به خود فرد معطوف می­شود.

**حاجیه خانم:** تنهایی دراز مدت حاجیه خانم سبب قوت اندیشۀ سادیسم در وی شده است. سادیسم نوعی سنگدلی ذهنی است. حاجیه خانم می­خواهد آنچه را از جنس تفکر او نیست نابود سازد و فقدان حضور یک عنصر ضروری در وجود خود را با اعمال سادیستی جبران نماید. «سادیسم مطلوب افرادی است که تمایل دارند احساس **خود(من)** در آنها تقویت شود. سادیسم، **خود** را متورم می­کند و آن را چیزی بزرگتر از زندگی نشان می­­دهد. سادیسم شکل مبالغه شدهای را در فرد ایجاد می­کند که مطابق آن فرد از ارزش، شأن و عزتی عالی برخوردار است.» (بامایستر،259:1399) حاجیه خانم وجه سادیستی طبیعت خود را بیرون می­ریزد و از شرارت خود آگاه است.

**ملوک:** از شخصیت­هایی است که در ابتدای داستان فرمان­پذیر و تحت سلطه بود و مؤلفه­های مازوخیستی را به­صورتی خفیف تر از سادیسم دارا بود. بطوری­که موارد زیر در رفتارش قابل پیگری است: «در روابط غیرجنسی نیز عکس­العمل بیمار این است که خود را نالایق، از خودگذشته و منقاد و تسلیم حس می­کند تا از این طریق نقش آدمی جفادیده و دلسوخته را بازی کند و به خود و دیگران بقبولاند که تحقیر شده و مورد سؤاستفاده و بهره­کشی قرار گرفته است؛ اگرچه او نالایق بودن خود یا بیرحم بودن زندگی را اموری مسلم تلقی می­کند.» (هورنای، 458:1382-457) اما بر اثر آسیب­های روانی حاصل از زندگی ناخشنودش به طرز نمایانی دچار سادیسم احساسی می­شود؛ او **خود(من)** را از دست می­دهد تا چیزی را که غریزه­اش می­طلبد به چنگ آورد و در صورت تحقق یافتن آن کسب لذت می­کند. می­توان این تعبیر را از اصل لذت داشت که تمایل به سوی کاهش درد نیز سبب کسب التذاذ است. شخصیت ملوک یکی از نمونه­هایی است که می­توان بر اساس آن نشان داد که «سادیسم و مازوخیسم همواره با یکدیگر رخ می­دهند: هرگاه یکی از آنها رخ دهد، می­توان چنین فرض کرد که دیگری هم وجود دارد.» (بامایستر، 1399: 47)

**کوکب خانم:**  بی تفاوتی عاطفی کوکب خانم به­عنوان مادر خانواده و فقدان پدر که از رکن­های اساسی نهاد خانواده است، سبب بروز این انحرافات در بین اعضای خانواده گردید. لیکن حضور این شخصیت داستانی ضمن اتفاقات پیرامون زندگی دخترانش است و اطلاعات کسب شده از شخصیت وی، کفایت لازم برای ایراد وجه سادیستی یا مازوخیستی شخصیتش را ندارند.

**نتیجه­گیری**

با توجه به پژوهش انجام شده مشخص گردید انحرافات روانی با ساختار اجتماعی جامعه و به عبارتی فرهنگ حاکم بر آن همسویی دارد. چه در مورد شخصیت­ها و چه در مورد نویسنده این امر صادق است که روان انسان متأثر از دنیای زیستی او است؛ ناخودآگاه نویسنده تحت تأثیر اجتماع، اثری را خلق می­کند که گاه این اثر به امیال سرکوب شدۀ شخصی برمی­گردد و گاه دغدغه­ای وسیع در سطح جامعه است. توجه به اینکه داستان واقعگرا برشی هنرمندانه از واقعیت­های موجود است با تحلیل روانی شخصیت­های داستان و ارزیابی مکانیزم­های دفاعی بر دردهای زیستۀ گروهی از انسان­ها واقف شدیم. همچنین مشخص گردید همان­گونه که باورهای فرهنگی می­توانند منبع تعارضات روحی و اختلال­های روانی باشند، بر نوع مکانیزم دفاعی افراد نیز تأثیرگذارند.

**فهرست منابع**

اسکندری، حسین(1392)، کشف جهان اجتماعی بیمار روانی،**بازنگری در ماهیت بیمار روانی و تأکید بر ساخت زبانی آن،** فصلنامۀ روانشناسی بالینی، دورۀ سوم، شمارۀ دوازدهم، صص 1-41

بامایستر، روی(1399)، **مازوخیسم و خود**، ترجمۀ علی جزایری، تهران: کتاب ارجمند

بارانی، محمد، خانیسومار، احسان(1392)، **بررسی عنصر شخصیت در داستان این شکستهها اثر جمال میرصادقی**، فصلنامۀ ادبیات داستانی، دورۀ اول، شمارۀ سوم، صص 1-22

ژان بلمن، نوئل(1394)، **تحلیل روانکاوانۀ متون ادبی**، ترجمۀ وحید نژادمحمد، تهران: افروز

فروید، زیگموند(1397)، **کودکی را میزنند(گزیدهای از مقالات بالینی روانکاوی فروید)**، ترجمۀ مهدی حبیبزاده، تهران: نشر نی

میرصادقی، جمال(1350)، **این شکستهها**، تهران: رَز

ـــــــــــــــ (1394)، **عناصر داستان**، تهران: سخن

هورنای، کارن(1382)، **روانشناسی زنان**، ترجمۀ سهیل سمی، تهران: ققنوس

یاوری، حورا(1387)، **روانکاوی و ادبیات**، تهران: سخن.

1. **دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی، ایران. y\_bahmani43m@yahoo.com** [↑](#footnote-ref-1)
2. **کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی، ایران. (نویسندۀ مسئول) fajati72@gmail.com** [↑](#footnote-ref-2)